

● فیلمهای اشک آور

نویسنده: دیوید بدیل
ترجمه: لارا پطرسیان

روز بیستم ژوئیه ۱۹۸۶ فرار بود به همراه یک گروه نمایش سیار برنامه‌ای کم‌مدی در شهر ناتنگهام اجرا کنم. در وقت فراغتی که پیش از اجرای نمایش داشتم، تصمیم گرفتم برای وقت‌گذرانی و خنده بدیدن فیلم ای‌تی: موجود فرازمینی بروم. بله یقیناً برای خنده، زیرا در آن زمان که ۲۱ سال داشتم سینما رفتن جدی من تنها محدود به تماشای فیلمهای هنری از قبیل فیلم شهوت اثر گدار، «عروسی ماریابرون» و فیلم فرار داد با نقشه کش اثر زایتزبرگر فاسیندر می‌شد و تا جاییکه بخاطر دارم این آخری محبوبترین فیلم من بود.

ده دقیقه پیش از اتمام فیلم برای نخستین بار در عمر خود در پیشگاه سینما به سجده افتاده بودم. گریه می‌کردم اما نه گریه معمولی سبیل بی‌امان اشک از اعماق وجود و احساساتم جاری بود. اسپیلبرگ شدیداً متفلم کرده بود.

از آن زمان تا کون تنها انتظار من از سینما این است که مرا به گریه بیاورد. در نتیجه دیگر تقریباً هیچگاه بدیدن فیلمهای هنری نمی‌روم زیرا فیلمهای هنری هرگونه درگیری، همدلی و هم ذات پنداری از سوی تماشاگر و دیگر تکنیکهایی را که هالیوود از طریق آنها احساسات تماشاگر را کنترل کرده و در واقع ویژگی اصلی سینما بشمار می‌رود، رد می‌کنند.

هنگام تماشای فیلم در سالن بزرگ و تاریک سینما انسان خود را فراموش می‌کند و بدین ترتیب صدها من کوچک جذب برده عظیم سینما شده و خود را به دست آن می‌سپارند. اوج این خود فراموشی گریه جدی و غیرقابل کنترل تماشاگر برای عشق، شادی باز یافته یا مرگ یک شخصیت داستانی است که آن شخص خود تماشاگر نیست و این تفاوت اصلی میان گریه در سینما و گریه بخاطر بدبختی خود و یا تلف شدن عده‌ای از گرسنگی است - که معمولاً در خبرها

نمی‌رنالست. یک لیوان یک لیوان است و نه چیز دیگر: لیوانی خارج از بوفه. احیاج به برکردن دارد. آنرا به اسپرخانه می‌برند جاییکه خوب آنرا می‌نورند و می‌تواند شکسته شود، و این دلیل برگرداندن آن هست با نسبت. و غیره. اما این همان لیوان است، که با وجود اختلاف نظرها، می‌تواند هزاران چیز متفاوت هم باشد، پس در هر بسعد شامل یک مقدار معین تأثیر پذیری می‌باشد که شما نگاه می‌کنید و کسی دیگر نگاه نمی‌کند به چیزهایی که مثل آنها هستند. اما گویی آنها تمایلات و هوسها و حالات روحیت را می‌بینند. من، خود مبارزه می‌کنم، به خاطر سینمایی که در آن این لیوانها را بینم، چرا که سینما یک دید کامل از واقعیت را به من می‌دهد، که به شناختن از اشیاء و آدمها و هستی می‌افزاید، و به روی من دنیای شگفت‌انگیز ناشناخته‌ای را می‌گشاید، و تمام این چیزها را من نه در مجلات روزمره پیدا می‌کنم، و نه در کوچه و خیابان.

من تمام این چیزهایی که در اینجا گفتم، شاید شما باور نکنید، که در این مدت، سینما را فقط مختص به بیان خیالی و معجزه آفرینی دانستم، سینمایی که، گریزان یا واقعیت روزمره را حقیر می‌شمرد، و در دنیای ناخودآگاه روایتی بر ما تأثیر می‌نهد. البته من در فیلم خود مطالب مهم را بسیار جسورانه نشان می‌دهم و به مسائل عمیق انسان مدرن می‌پردازم، و توجه به مسائل مجزا از هم ندارم، که بنابر دلایل بخصوصی، به ارتباط هایش با انسانهای دیگر می‌پردازم. من به گفتارهای دامپرس کار دارم، که عملکرد رمانویس را نیز تشریح می‌کند (به این دلیل از خالق فیلم بشنوید): رمانویس با سعی و تلاش آبرومندان‌های بدان می‌پردازد، و قتیکه، در برامون یک نقاش وفادار به ارتباطهای اجتماعی رسمی است، او دراز دادهای معروف طبیعی این ارتباطها را، با بدیسی بورژوازی و مطالعه ضروری با شک و تردید همستگی، نظم موجود را نابود می‌کند. همانطور که او به ما یک نتیجه را مستقیم ارائه می‌دهد، حتی بخشی از آنرا اظهار نمی‌کند.

می‌سنویم - زیرا در این موارد انسان خود را از یاد نمی‌برد چون خود بطریقی مسئول این وقایع است. گریه در سینما نوعی خود فراموشی و خودباختگی اختیاری است و تماشاگر گاه احساس می‌کند درونش از طریق سیل اشک تخلیه می‌شود.

حس نفوذ فیلم از سد بدینی، عیبجویی و بی‌احساسی تماشاگر به درون وجود او احساس بسیار خوشایندی است. من با چشمانی باز و آماده به گریه به سینما می‌روم اما اکثر مردم اینطور نیستند چون فاصله‌ای بین خود و فیلم احساس می‌کنند. اخیراً نقدی در مورد فیلم "Beaches" (آنرا ندیده‌ام اما ظاهراً باید فیلم بسیار خوبی باشد) در مجله نایب اوت خواندم که در آن مستند بطور سیستماتیک به تک‌تک اشتباهات موجود در ساختار، روایت و شخصیت‌پردازی فیلم پرداخته و در آخر اضافه کرده بود: اما تماشاگر در پایان فیلم به گریه می‌افتد. گریه‌ای واقعی از این نقد بسیار حوسه آمد و فکر می‌کنم پس از خواندن آن خودم تقریباً گریه کردم.

پنج فیلمی که مرا به گریه انداخته‌اند عبارتند از: ۱- «ای‌تی: موجود فرازمینی» ۲- «ادوارد دست چینی» ۳- «گرین کارت» ۴- «دوازده زن نام» و ۵- «روح» که آنرا از طریق ویدئو دیدم. تماشای فیلم از طریق ویدئو معمولاً کار اشتباهی است زیرا در سالن تاریک سینما زمینه برای گریه مهیابر است و گریه غیرارادی در آن فضای نیمه عمومی نوعی تزکیه نفس از طریق هنر است. اما من هم که فیلم روح را در اتاق نشیمن خود تنها تماشا کردم انقدر با صدای بلند گریه کردم که به خنده افتادم.



در جواب می‌گوید: از فیلم کازابلانکا است. یک عمر صبر کرده با آنرا بگویم. ناگهان جملات اصلی کازابلانکا تبلور جدیدی می‌یابد و زیباییشان مجدداً آشکار می‌شود و اینجاست که بغض من می‌گیرد.

ظاهراً تنها یک جمله مرا به گریه می‌اندازد و بدلالی هر جمله‌ای که در مورد فرشته‌ها و برف باشد چنین است. از این رو در فیلم

Groundhog Day، علی‌رغم داشتن پایانی کاملاً خوش، صحنه‌ای که در آن بیل موری ضمن بیان اطلاعات خود در مورد اندی مک‌داول می‌گوید: می‌دانم که تو در میان برفها مثل یک فرشته هستی مرا به گریه انداخت. بله «فرشته‌ای در میان برف» و شدیدترین گریه من در سینما تحت تأثیر آخرین جمله فیلم ادوارد دست قیچی بود. در این صحنه ربنونا بایدر که پیر شده است داستان را برای نوه خود نقل می‌کند و می‌گوید: گاه هنوز هم می‌توانی مرا در حال رقص در میان برف ببینی. و با این جمله صحنه بسیار زیبایی که او در میان دانه‌های رقصان برف؛ مجسمه‌های یخی ادوارد می‌رقصد را بیاد می‌آورد. پس از شنیدن این جمله احساس می‌کردم که احساساتم طغیان کرده و از درون وجودم بصورت سیلی از اشک به بیرون سرازیر شده است.

هنگامیکه پس از تماشای فیلمی گریه‌آور سالن سینما را ترک می‌کنم خاطره آنرا از خود جدا نساخته و تلاش می‌کنم احساساتی را که فیلم در وجودم برانگیخته است تداوم بخشم و حسی از شگفتی و لذت در خود ایجاد کنم. کار سختی است و تجربه آن از جنس خواب و رویاست. به هر حال طولی نمی‌کشد که صفا و آرامشی که فیلم در من ایجاد کرده از میان می‌رود. من فیلم ادوارد دست قیچی را با تفاق دنس لری، کم‌دین آمریکایی تماشا کردم. پس از ترک سالن لری گفت که از فیلم بجز جمله زنده‌آخرگاه هنوز هم می‌توانی مرا در حال رقص در میان برفها ببینی که بیش از حد احساسی است خوشش آمده. و من که به همراه هر یک از کلمات آن جمله احساساتم برانگیخته شده بود با اشاره سر حرفش را تأیید کرده و وانمود کردم چیزی در چشم رفته و ناراحتم می‌کند.

بین یک پسر بچه و یک موجود فضایی، بین یک زن و یک روح و با سن یک زن و مردی شبیه رابرت است که می‌توانست به استخدام ویدال ساسون در آید. و بعلاوه پایان همه آنها غم‌انگیز است اما نه بیش از حد غم‌انگیز. فیلمهایی از قبیل فرانکی و جانی و محافظ که پایان خوش دارند هیچگاه، مرا به گریه نمی‌اندازند. این دو فیلم در وحله اول بسیار گریه‌آور بنظر می‌رسیدند اما من از تماشای آنها اشک نریختم.

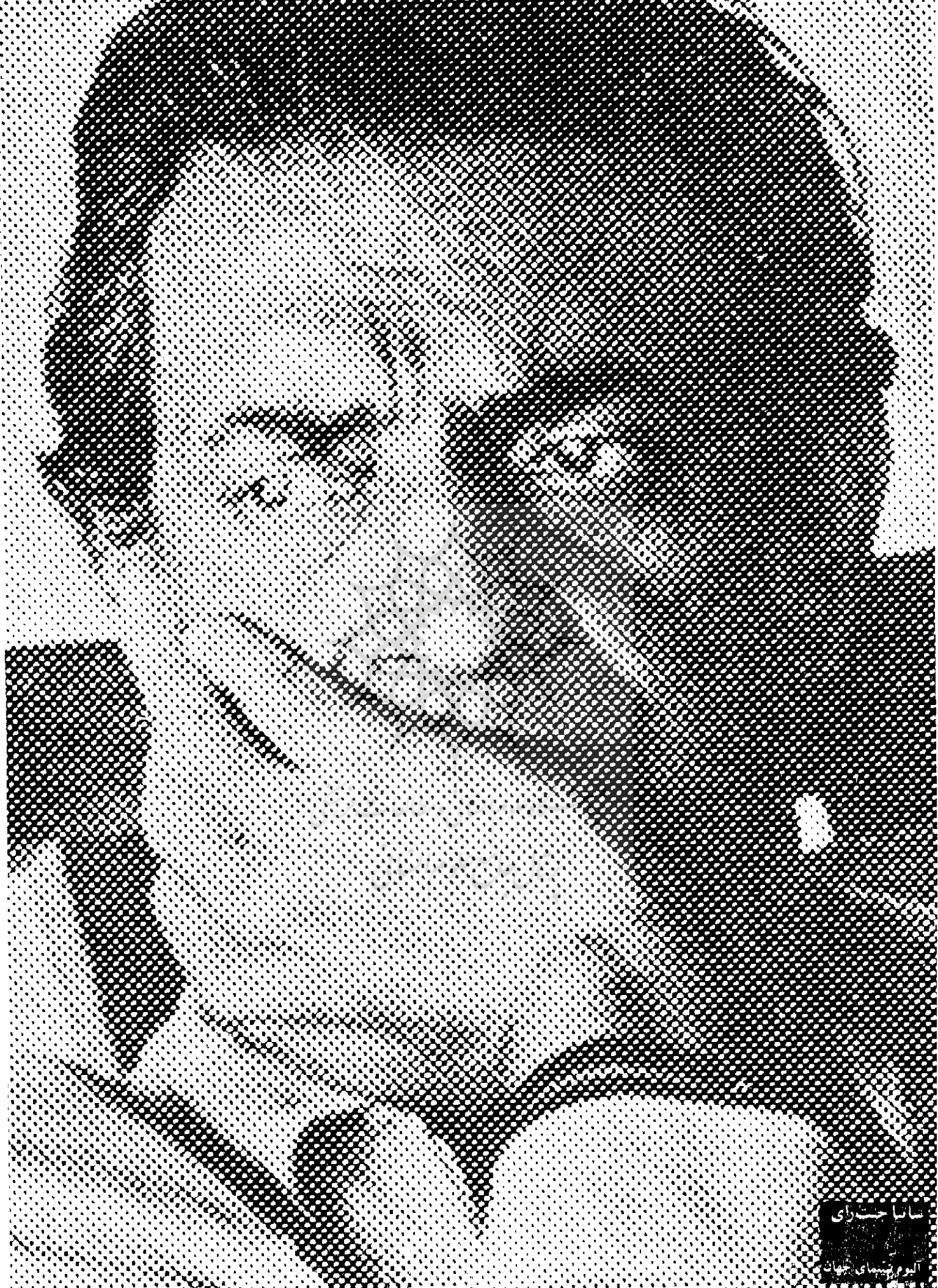
در برخوردی دقیق‌تر متوجه می‌شویم که در پایان هر پنج فیلم مورد اشاره من دو دل‌باخته از هم جدا شده و هر یک براه خود می‌رود اما این جدایی و دوری هر اندازه هم که باشد - بین دو قاره، سیاره، یا بین زندگی و مرگ - این احساس به تماشاگر القاء می‌شود که آنها بطریقی روزی همدیگر را در زیر درختان بهشت ملاقات خواهند کرد. این ملاقات آتی بنحوی در صحنه جدایی آنها گنجانده شده است که هیچکدام از این فیلمها نیاز به قسمت دوم ندارند. در واقع دیدار مجدد دو دل‌باده در صحنه جداشان بصورت غیرمستقیم و بفدوری ماهرانه وعده داده می‌شود که تحقق تصویری آن به تخیلات تماشاگر و تصویر ذهنی او لطمه می‌زند.

در مورد فیلم دوباره بزن ساه نیز گم‌چنه داستان کازابلانکا کاملاً بر الگویی که ذکر شد منطبق است اما هیچکس از تماشای کازابلانکا گریه نمی‌کند. زیرا زیبایی بی‌نهایت گفتگوهای این فیلم در نتیجه تکرار بیش از حد، نقل قول و اشعار غم‌انگیز توسط بابی براو تباہ می‌شود. اما هنگامیکه در صحنه پایانی دوباره بزن ساه، رودی آن همان جملات را بدون اینکه تماشاگر متوجه باشد بزبان می‌آورد و داستان کیون با چشمانی پر از اشک می‌گوید: جقدر زیباست و او

بعلاوه روح از آن جهت در نزد من مهم است که فیلم حقیقتاً، دیوانه‌وار، عمقاً علی‌رغم برخوردار بودن از داستانی ظاهراً مشابه روح مرا به گریه نینداخت. شاید علتش این باشد که برخلاف نظر اغلب منتقدان انگلیسی روح فیلمی است بهتر، هوشمندانه‌تر، با فیلمنامه‌ای منسجم‌تر و مهمتر از همه بسیار هالیوودی که با احساسات و عواطف «بزرگ» تماشاگر سروکار دارد و فیلم "Touly, Madly, Deeply" در مقایسه با آن کمی شبیه به Radio است.

فیلم دیگری که اخیراً از تماشای آن بسیار گریه کردم آقای ساتردی نایت بود. اما این گریه گریه‌ای زودگذر بود زیرا فیلم بسیار زود به اوج احساسی خود می‌رسد. هنگامی که بیلی کریستال در مراسم تدفین مادرش شوخیهای صمیمانه‌ای تعریف می‌کند به گریه افتاده بودم اما وقتی او با دختر خود کنار می‌آید و آشتی می‌کند دیگر چیزی برای ارائه ندارد و این بنحو غریبی آزار دهنده بود. در یک فیلم گریه‌آور خوب احساسات و عاطفه و تأثر تنها در یک نقطه یا لحظه به اوج می‌رسند. این لحظه ممکن است بسیار طولانی هم باشد اما تنها در یک نقطه از فیلم است و در فیلم آقای ساتردی نایت پنج مورد بچشم می‌خورد.

پنج فیلمی که بیشتر از آنها نام بردم تابع الگوی واحدی هستند: در همه آنها یک ماجرای عشقی وجود دارد - بین یک زن و مرد،



یادواره تئاتر دفاع مقدس - تئاتر دانشجویی، دو سؤال و جشنواره دانشجویی - با خاکشورده
تئاتر - نمایشنامه نویسی در ایران - با عکاسان تئاتر و سینما - تئاتر و نمایش همایش خویشتن -
بر صحنه تئاتر تهران - تئاتر تهران - در شهرستانها - با نمایشنامه نویسان.

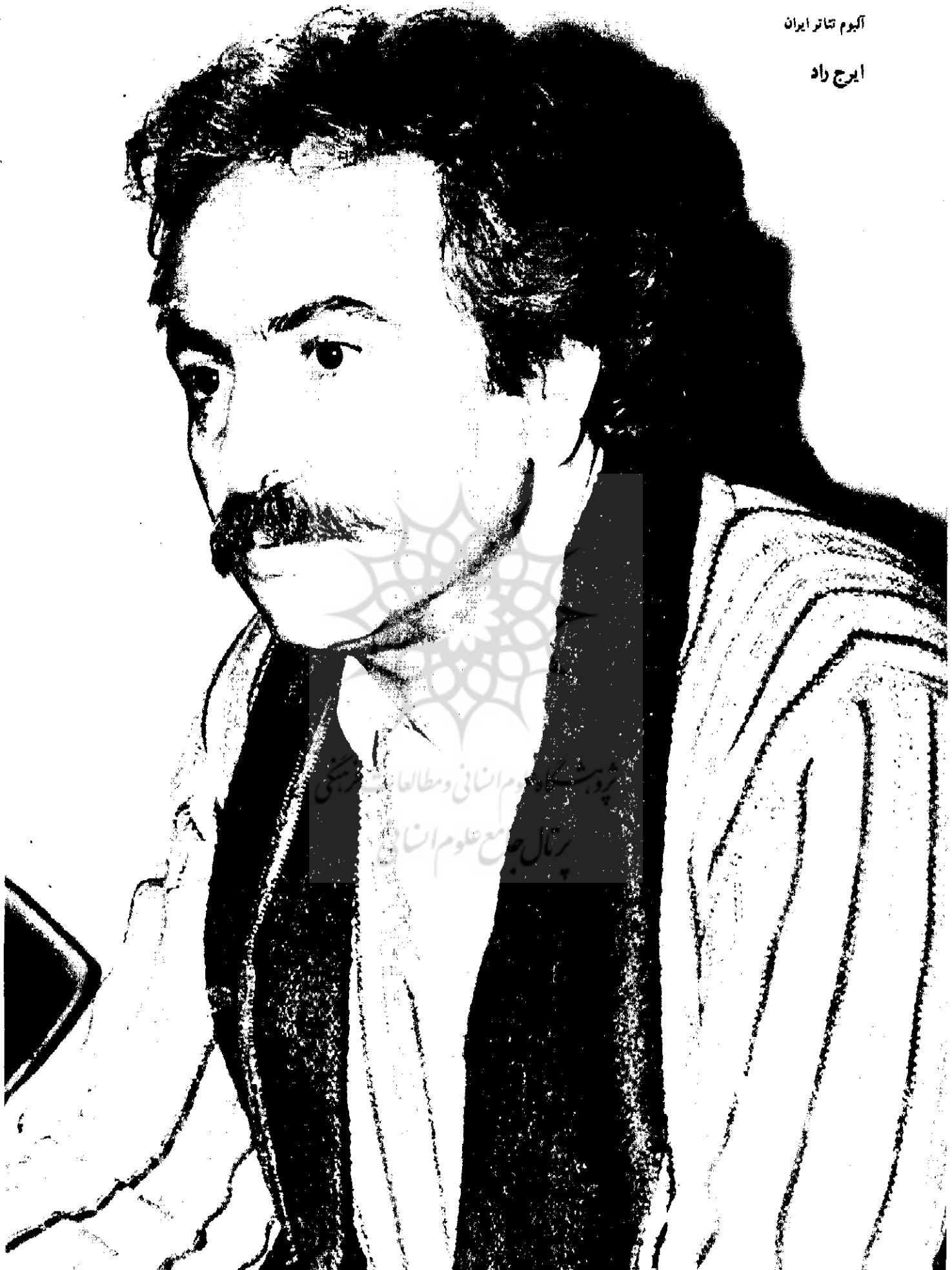
آلبوم تئاتر ایران

هادی اسلامی



آبوم تناتر ایران

ایرج راد



پژوهش در علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

